

روز اول قبر

صادق چوبک



۱۳۹۴

سرشناسه	: چوبک، صادقی، ۱۲۹۵ - ۱۳۷۷.
عنوان و نام پدید آور	: روز اول قبر: / صادقی چوبک.
مشخصات نشر	: تهران: جاویدان، بدرقه جاویدان ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۶ ص.
شابک	: 978-964-332-088-1: ۸۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
یادداشت	: این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشران مختلف منتشر شده است.
موضوع	: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۴ ۱۲/۲۳۹ PIR۸۰
رده بندی دیویی	: ۸۱۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۱۵۲۲۲



انتشارات جاویدان با همکاری انتشارات بدرقه جاویدان



روز اول قبر

صادق چوبک

ناظر تمهید : مسعود عطوفت شمس

نوبت چاپ : اول ۱۳۹۴

شمارگان : ۸۰۰ نسخه

لیتوگرافی : ترنج

چاپ : چاپخانه سیم و لای

قیمت : ۸۰۰۰ تومان

ISBN: 978-964-332-088-1

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۲-۰۸۸-۱

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان فروردین، کوچه نوروژ، پلاک ۲۶

تلفن: ۶۶۴۱۴۳۶۲ - ۶۶۴۱۱۵۰۸

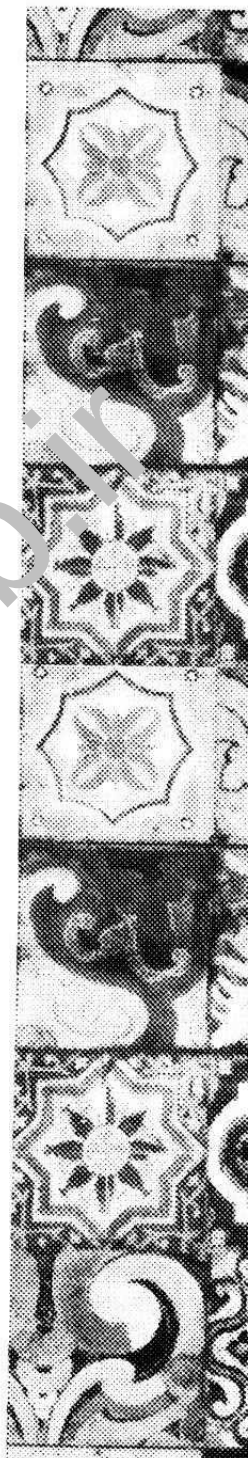
فروشگاه: خیابان ولیعصر، نبش خیابان فاطمی، انتشارات بدرقه جاویدان

تلفن: ۸۸۹۷۵۵۸۱-۴

« کلیه حقوق محفوظ است »

فهرست

۶.....	شرح حال چوبک
۲۱.....	خورش ها
۳۵.....	چشم شیشه ای
۳۹.....	دسته گل
۶۳.....	یک چپ: حکمتی
۶۷.....	پاچه خیرک
۷۷.....	روز اول قبر
۱۰۳.....	همراه
۱۰۷.....	عروسک فروشی
۱۲۳.....	یک شب بی خوابی
۱۲۷.....	همراه «شیوهی دیگر»
۱۳۱.....	هف خط «نمایشنامه»



فرازهایی از زندگانی صادق چوبک

برگرفته از کتاب پژوهشگران معاصر

هوشنگ اتحاد

صادق چوبک (۱۲۹۵-۱۳۷۷ ه. ش)، با نام مستعار محمد صادق چوبین، نویسنده، مترجم، نمایشنامه‌نویس و از پیشروان داستان‌نویسی در ایران است. او به‌عنوان «صادق هدایت»^۱ و «بزرگ علوی»^۲ جزو نویسندگان معاصر و از پیشگامان شکستن ادبیات سنتی محسوب می‌گردد. انجوی شیرازی^۳ او را یکی از نویسندگان مقتدر ادب فارسی معاصر می‌داند و مسعود فرزاد^۴ در مورد او می‌گفت: «صادق چوبک

-
۱. صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰ ه. ش) از پیشگامان ادبیات داستانی به سبک نویسندگان غربی و با محتوای کاملاً ایرانی است که آثارش به چند زبان فارسی ترجمه شده است.
 ۲. بزرگ علوی (۱۲۸۳-۱۳۷۵ ه. ش) نویسنده و از همکاران «صادق هدایت» در انتشار مجله‌ی دنیاست. او سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۲۰ را در زندان گذراند و از سال ۱۳۲۲ به بعد در خارج از ایران، به ویژه در آلمان زندگی کرد. آثار او شامل: «مردان»، «پاره‌های زندان»، «چشم‌هایش»، «پنجاه و سه نفر» و چندین نوشته‌ی دیگر است.
 ۳. سید ابوالقاسم انجوی شیرازی (۱۳۰۰-۱۳۷۳ ه. ش) نویسنده، پژوهشگر و روزنامه‌نگار ایرانی و پژوهش در فرهنگ مردم و مؤلف کتاب‌های: «تمثیل و مثل»، «مردم و شاهنامه» می‌باشد.
 ۴. مسعود فرزاد (۱۲۸۵-۱۳۶۰ ه. ش) مترجم کتاب‌های «عملت»، «رویا در نیمه‌شب»، «مجموعه‌ی مظلوم کوه تنهایی» و «گل غم و بزم درد» و چند کتاب دیگر می‌باشد. او پس از گذراندن تحصیلات دبیرستانی در سال ۱۳۰۸، به انگلستان رفت و به تحصیل علم اقتصاد و ادبیات مشغول شد. در ضمن به تصحیح دیوان حافظ پرداخت.

نویسنده‌ای است که باعث افتخار کشور ماست و آثارش، هم خواندنی و هم قابل ترجمه به زبان‌های بزرگ است. هر چند سال‌های بعد از انقلاب، اثری از چوبک در وطنش منتشر نشد، اما نام وی به عنوان یکی از پیشروان داستان‌نویسی ایران، در اذهان زنده ماند.

در داستان‌های او زندگی وازدگان جامعه‌ی واپس مانده، از زاویه‌های تازه توصیف می‌شود؛ به طوری که می‌توان گفت تا قبل از او (جز هدایت در کتاب «ریه خانم») هیچ نویسنده‌ی دیگری با چنین اشتیاقی به زندگی ولگردان، تریاک‌ها، فواحش، مرده‌شوی‌ها و سایر رانده‌شدگان و بیچارگان نپرداخته بود.

صادق چوبک در خاتمه‌ی «سندگانی چون «محمد حجازی»^۱ و «علی دشتی»^۲ نظم حاکم را، همان‌گونه که سامان و هنجار نشان نمی‌دهد؛ بلکه می‌کوشد در هم‌ریختگی و آشوب آن را یادآور شود. اما نه تنها وضعیت بهتری را پیشنهاد نمی‌کند، بلکه تلاش برای گسیختن از وضع موجود را هم بیهوده می‌داند.

او می‌گوید در محیطی که ما زندگی می‌کنیم، احیای خواهد بود اگر تخیل بهشتی داشته باشیم. تخیل چوبک دوزخی است؛ به دلیل این که محیطی که او در آن زندگی می‌کند، مانند دوزخی است که آتش طمع و فقر و وحشت و گرسنگی و شهوت، دمار از روزگار انسان در می‌آورد. دوزخ زبان دوزخی می‌طلبد.

۱. محمد حجازی (۱۲۷۹-۱۳۵۲ ه. ش) ملقب به مطیع‌الدوله، از نخستین داستان‌نویسان ایرانی به سبک غربی است. از معروف‌ترین داستان‌های او: «زیبا»، «هدیه»، «آینه» و «سرشک» می‌باشد.

۲. علی دشتی (۱۲۷۶-۱۳۶۰ ه. ش) ادیب، سیاستمدار، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی کتاب‌های: «فته»، «کاخ ابداع»، «در دیار صوفیان»، «پرده‌ی پندار»، «عقلا بر خلاف عقل»، «اعتماد به نفس»، «جادو»، «هندو»، «سایه»، و نقدهایی مانند: «نقشی از حافظ»، «در قلمرو سعدی»، «سیری در دیوان شمس»، «دمی با خیام»، «تصویری از ناصر خسرو»، «شاعر دیرآشنا» و «بیست و سه سال» می‌باشد.

چوبک زبان خاص خود را دارد. گرچه در اوایل، این زبان همسایگی‌هایی با زبان صادق هدایت داشت ولی بعدها چوبک این همسایگی را پشت سر گذاشت و به سوی زبانی دقیق‌تر از زبان هدایت قدم برداشت.

چوبک از مجموع تصاویر مختلف زبان، بیشتر از تشبیه و بعد، از استعاره استفاده می‌کند. محتوای زبان چوبک، شفافیت خود را نخست از طریق این تصاویر و در درجه‌ی دوم، از طریق اشارات عامیانه و در مرحله‌ی سوم از اشعار و قصه‌های عامیانه که بیشتر متعلق به بوشهر و شیراز هستند، به دست می‌آورد. غنای این زبان متعلق به این سه ریشه‌ی است.

وقتی چوبک در سال ۱۳۴۵ «سنگ صبور» را به چاپ رساند و یک جلد آن را برای یحیی محمدعلی جمالزاده^۱ فرستاد، جمالزاده طی نامه‌ای به او نوشت: «بی‌نهایت از ادانه‌ی کار برآمده‌اید و همه را مانند دستگاه عکاسی و جیبی صوت ۱۰ دبا، با قدرت و بصیرت کامل منعکس ساخته‌اید. املا را خواسته‌اید، وامانه باشد. لابد می‌دانید که هر چند من طرفدار انشای عوامانه هستم، با املاهای عوامانه میانه‌ای ندارم و معتقدم که خواننده‌ی ایرانی، خودش در موقع خواندن، مکن است با لحن و صوت عوامانه بخواند.»

نجف دریابندری^۲ گفته: «صادق هدایت بر روی نخستین بار، چهره‌های مردم عادی واقعی را در نمونه‌های درخشانی از داستان‌های کوتاه، تصویر کرده و شاید غیر از «علویه خانم» صادق هدایت مورد ذکر نداشتیم که صدای آدم‌های داستان به همان صورتی که از دهان‌شان بیرون

۱. محمدعلی جمالزاده (۱۲۷۴-۱۳۷۱ ه. ش.) پسر جمال‌الدین واعظ و نویسنده‌ی نخستین داستان‌های کوتاه فارسی مانند: «فارسی شکر است»، «یکی بود؛ یکی نبود»، «دارالمجانین»، «صحرای محشر» و «قلتش دیوان» می‌باشد. او را پدر داستان‌های کوتاه زبان فارسی می‌دانند.

۲. نجف دریابندری (متولد ۱۳۰۹ ه. ش.) از پژوهشگران و مترجمین پرکار معاصر می‌باشد.

می‌آید، روی کاغذ ضبط شده باشد. من گمان می‌کنم نخستین بار صدای مردم را چنان که هست، در مجموعه داستان‌های کوتاه صادق چوبک به نام «خیمه‌شب‌بازی» شنیده‌ام. در این داستان‌ها نخستین بار آدم‌هایی از قبیل نفت‌فروش، کلفت، مرده‌شور، لاتِ آس و پاس، فاحشه، پسر بچه‌ی شاگرد مدرسه و کارمند وزارت مالیه به زبان خودشان حرف می‌زنند و نویسنده با دقت و مهارت غریبی عین صدای آنها را ضبط می‌کند.

«خیمه‌شب‌بازی» در سال ۱۳۲۴ منتشر شد و از همان آغاز بر شیوه‌ی قصه‌نویسان پیشرو و روشنفکر سایه افکند و می‌توان گفت حتی نوعی «تب چوبک» پدید آمد.

پرویز ناتل خانلری^۱ روبروی کتاب «خیمه‌شب‌بازی» چوبک ابتدا در مجله‌ی سخن و سپس در نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران گفته بود: «صادق چوبک با انتشار نخستین مجموعه داستان‌های خود، در سال گذشته میان نویسندگان معاصر مقام ارجمندی یافت. این کتاب شامل یازده قطعه است که بعضی از آنها داستان‌های کلاسی است و بعضی دیگر گوشه‌ای از زندگی آدمی را نشان می‌دهد. به منزله‌ی طرح یا عکسی است که از حادثه یا منظره‌ای برداشته باشند.»

خانلری درباره‌ی کتاب سنگ صبور می‌گوید: «این کتاب فصل تازه‌ای در ادبیات ایران گشوده است. انتشار سنگ صبور به عقیده‌ی من یک واقعه‌ی مهم ادبی است؛ چیزی در ردیف «یکی بود، یکی نبود» جا افتاده و «بوف کور» هدایت. برای این است که می‌گویم «سنگ صبور» زربان داستان‌نویسی آینده‌ی ایران است.»

از سویی نیز غلامحسین یوسفی^۲ استاد دانشگاه، کمال قدرت چوبک را در اثر دیگر او، «تنگسیر» می‌داند و عقیده دارد: «در عین حال که داستان

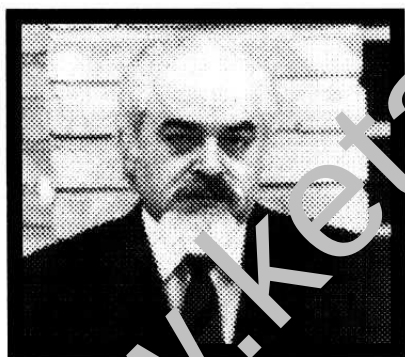
۱. پرویز ناتل خانلری (۱۳۶۹-۱۳۹۱ ه. ش) شاعر، ادیب، ناشر مجله‌ی سخن، محقق ایرانی، استاد دانشگاه و بنیانگذار «بنیاد فرهنگ ایران» است.

۲. دکتر غلامحسین یوسفی ادیب و پژوهشگر، مصحح بوستان و گلستان سعدی، استاد دانشگاه تهران.

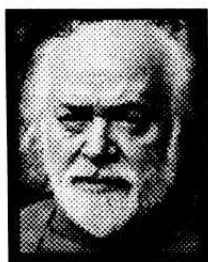
مربوط به اشخاص معمولی و در دنیای عادی است، اندیشه‌های بلند و دریافتنی دربر دارد که با مطالعه و تأمل، ارج آنها معلوم می‌شود.»

چوبک درباره‌ی شرح زندگانی خود می‌نویسد:

«در بوشهر زاده شدم. گرماگرم جنگ جهانی اول بود. در آن دوران بوشهر چنان‌که از سن شش هفت سالگی به یاد دارم، به گونه‌ای یک مستعمره‌ی انگلیس بود. ملل روس، آلمان، فرانسه و انگلیس و چند کشور دیگر نیز، در بوشهر کنسولگری داشتند.



تصویر شماره ۱: صادق چوبک - در جوانی



تصویر شماره ۲ و ۳: صادق چوبک در ایام کهنولت

پدر من بازرگان بود و از خانواده‌ی^۱ مرفهی بودم و تا بعدها که ازدواج کردم، مزه‌ی نداری و این‌گونه محرومیت‌ها را نچشیده بودم. اکثر مردم بوشهر هم پولدار بودند. گدای بوشهری وجود نداشت اما از اطراف، گروهی با زن و بچه برای گدایی به بوشهر می‌آمدند.

بوشهر یک دبستانی به نام مدرسه سعادت داشت که میرزا احمدخان دریابگی که در فارغ‌التحصیل‌های دارالفنون بود، آن را به اسلوب دارالفنون، به هزینه‌ی بازرگانان بوشهر در سال ۱۳۱۷ هجری قمری بنا نهاده بود. من در نهمی کلاس دوم آن مدرسه بودم که گرفتار مالاریای سنگینی شدم. بنابراین مرا برای معالجه به شیراز فرستادند پیش پدرم که زنی تازه گرسنه بود. در آن جا برای درمان نزد دکتر کریم خان (سرلشکر کریم هدایت) رفتم.

آن زمان من هنوز خون من را درست نمی‌دانستم اما شب‌ها پدرم دو کتاب برای همسرش می‌خواند. من هم گوش می‌دادم. یکی کتاب «یکی بود، یکی نبود» جمال‌الدین دانیس‌الزی کتاب «هزار و یک شب». من علاقه‌ی زیادی به شنیدن این داستان‌ها داشتم و دلم می‌خواست یک روزی بتوانم چنین چیزهایی بنویسم. مونس من در شیراز میمون کوچکی بود که پدرم در نیم خریده بود و اسمش «مخل» بود. او با من انس‌گرایی داشت. این همان مخل است که سالیان بعد در داستان «اتری که لوطی‌اش مرده» بیان گرفت و زنده شد.

طبعاً در آن زمان با زن پدرم میانه‌ی خوبی نداشتم و زن پدرم با من مثل مخل مانند کارد و خون بودند و چند بار مخل بر او پریده و گازهای جانانه از او گرفته بود. بنابراین پدرم مخل را به یک افسری که برای معشوقه‌اش خواهانش بود، بخشید و از آن پس من تنها ماندم.

۱. نام پدر صادق چوبک محمد اسماعیل بوشهری بازرگان و نام مادر او، رقیه سلطان بود.

پس از مدت کوتاهی با پدر به بوشهر برگشتم و باز به مدرسه‌ی سعادت رفتم؛ همان کلاس دوم. اما در همان دوران زخمی خطرناک بر قوزک پای راستم پیدا شد. زخم را عمل کردند و توصیه کردند به جای خنک بروم؛ چون گرمای بوشهر برای درد من خطرناک بود. بنابراین کارنامه نگرفته از کلاس سوم به شیراز رفتم. الفبای انگلیسی را در همان کلاس سوم یاد گرفته بودم.

نام کتاب درسی کلاس سوم، *میزان‌التعلیم* بود که سرتاسر شعر و نثر کلاسیک فارسی بود و گمانم آن را نخستین مدیر مدرسه‌ی سعادت به نام سیّد علی تکریم سعادت که معلم پدر و عموهایم نیز بود، نوشته بود. عمی بنی گم مهدی خان کتابخانه‌ای داشت که بیشتر کتاب‌هایش از انتشارات *اوتاف گیب* بود. بسیاری از آن کتاب‌ها مطالب‌شان از فهم من بالاتر بود. اکثر دیوان‌ها مثل *سعدی*، *حافظ*، *شمس و قائن* و کتاب *منطق‌الطیر و فرسنامه ناصری*، *تاریخ ایران سرجان ملکم*^۱ و آثار عجم قابل فهم بودند و من این سه کتاب اخیر علاقه‌ی زیادی داشتم. در این میان دو کتاب دیگر هم را سخت به خود مشغول می‌کرد. یکی *تنظرات‌الکاف* اثر میرزاجانی کاتب و دیگری *بیست مقاله‌ی قزوینی*^۲ که اولی از انتشارات گیب و دومی در دو جلد چاپ شده بود.

مقالات قزوینی در من اثر بسیار داشت. قفیده‌ی بلند امیر معزی را به مطلع: «ای ساربان منزل مکن جز در دیار من» مکرر می‌خواندم تا سرانجام آن را از بر شدم. خواندن بیست مقاله‌ی قزوینی، سراسر آن داشت که عربی بخوانم. روزی به مدرسه‌ی خان رفتم و از خادم مسجد

۱. میرزا ملکم خان (۱۲۲۹-۱۳۳۶ ه. ق.) ملقب به ناظم‌الملک، ناشر روزنامه‌ی قانون در لندن بود. او از اندیشمندان و دولتمردان و پیشگامان تجددخواهی در ایران محسوب می‌گردد.

۲. محمد قزوینی (۱۲۵۵-۱۳۲۸ ه. ش.) ادیب و پژوهشگری است که سال‌های زیادی را در اروپا گذراند و به تصحیح و نشر متن‌های ادبی و تاریخی فارسی و مقاله‌های تحقیقی پرداخت. از کارهای او می‌توان «تصحیح چهار مقاله» و «تاریخ جهانگشای جونی» و بسیاری کتاب‌های دیگر را نام برد.

بی‌جوی معلم عربی شدم. ملاعباس نامی را به من معرفی کرد؛ مردی در حدود سی و پنج سال با ریش سیاه تویی، او را به خانه بردم. در راه از دکانی یک جلد جامع/المقدمات به نسیه (چون پولی همراه نداشتم) برآیم خرید و همان روز درس را شروع کردیم.

چون ظهر شد، مادرم سینی پر و پیمانی از خورش قیمه و نان و مخلفات برای شیخ آورد. به قدری گرسنه بود که هر چه خوردنی در سینه بود، خورد و دوباره مشغول درس شدیم. شیخ خود را در عبایی، سخت پوشانده بود که نمی‌خواست لای عبا باز شود، اما هنگام درس لحظه‌ای کوتاهی برای شیخ پس رفت. شیخ را تقریباً عریان دیدم؛ به طوری که عورتش پدید آمد.

سر ماه که شد، مادرم یک پنج تومانی در پاکت گذاشت و به من داد که به شیخ بدهم. وقتی پاکت را به شیخ دادم، گفت این چیست؟ من گفتم این حق‌التدریس شماست. شیخ را شفت و گفت ابدأ ابدأ... گناه دارد و این حرام است. من درس را به خاطر دادم می‌دهم و مزدم را از او می‌گیرم. من واقعه را به مادرم گفتم، در فکری کرد و در دم به بازار رفت و با مقداری جلوار آفتاب لگنی به خانه بازگشت. تروچسب^۱ دو شلوار دوخت و گفت فردا این را به معلم بده و بگو این هدیه است و ربطی به حق‌التدریس ندارد. آقا شیخ روز بعد آنها را پذیرفت و مادر چند روز دیگر هم دو پیراهن دوخت و بدرقه‌ی شلوارها کرد.

زخم پا کم کم خوب می‌شد که در شیراز پایم به مدرسه بر شد و در عرض چند سال، با عوض کردن سه دبستان، در نیمه‌ی کلاس ششم مدرسه‌ی سلطانیه، برای تحصیل به شبانه‌روزی کالج امریکایی تهران رسم. کالج کارنامه لازم نداشت. امتحان ورودی شرط بود. مرا در کلاس‌های مختلف پذیرفتند. مثلاً در ریاضیات که ضعیف بودم، در کلاس اول متوسطه و در دروس تاریخ و جغرافیا و انگلیسی و فارسی، بین

کلاس‌های اول تا چهارم متوسطه پذیرفته شدم.

یکی دو ماه پس از توقف در کالج شبانه‌روزی، دلم برای شیراز و خانواده تنگ شد. بی‌اجازه، کالج را رها کردم و به شیراز برگشتم. مادر سخت مرا شماتت کرد و چهره خراشید و گریست و چون فهمید که من دلم برای او تنگ شده بود، گفت: من با تو به تهران می‌آیم. آن جا خانه می‌گیریم و من با تو خواهیم بود. دیگر لازم نیست که به شبانه‌روزی بروی. چنین شد که به کالج تهران برگشتم.

پس از امتحان درس‌های گوناگون که کالج می‌بایست کارنامه‌ی سال به من می‌داد، ناگاه یک بخشنامه از وزارت فرهنگ رسید؛ دایر بر این که به آنجایی که گواهینامه‌ی سال ششم ابتدایی ندارند، نباید کارنامه‌ی کلاس بالاتر داد و این سخت به ضرر من بود و کالج از دادن کارنامه‌ی من سر باز زد. دوم متوسطه به من خودداری کرد.

بنابراین نزد دکتر گروه (Groves) ناظم مهربان و حرف‌شنوی کالج رفتم و گفتم اکنون که من پیش از خود به شیراز برمی‌گردم، با دست خالی که نمی‌شود، شما بپایید یک نامه از طرف کالج گواهی کنید که من مستحق دریافت کارنامه‌ی کلاس سوم دبیرستان هستم ولی برابر بخشنامه‌ی وزارت فرهنگ، کالج نمی‌تواند به من کارنامه بدهد. دکتر گروه چنین نامه‌ای نوشت و مهر بزرگ کالج را پای آن زد و به دست من داد.

سخن کوتاه، من به شیراز برگشتم و در امتحانات هفده سال ششم شرکت کردم و گواهینامه‌ی سال ششم ابتدایی را بدست آوردم. این در خرداد ۱۳۱۳ شمسی بود. با ارسال رونوشت مصدق گواهینامه‌ی سال ششم ابتدایی به کالج آمریکایی تهران، آنها کارنامه‌ی کلاس دوم متوسطه را برایم فرستادند که با همان کارنامه به کلاس سوم متوسطه‌ی دبیرستان حیات شیراز رفتم.

با تجربیاتی که در کالج داشتم، شاگرد ممتازی محسوب می‌شدم.

سال تحصیلی ۱۳۱۳-۱۳۱۴ به پایان رسید و من گواهینامه‌ی دولتی سیکل اول متوسطه را به دست آوردم و برای ادامه‌ی تحصیل به کالج امریکایی تهران برگشتم و دوره‌ی سه ساله‌ی سیکل دوم متوسطه را در دو سال تمام کردم و دیپلم ادبی را با گواهینامه‌ی فارغ‌التحصیلی کالج در خرداد ۱۳۱۶ به دست آوردم.

در سال ۱۳۱۴ که شاگرد کالج بودم، با همسر آینده‌ام قدسی که او هم در درستان دخترانه‌ی امریکایی با من همکلاس بود، آشنا شدم و در سال ۱۳۱۶ با هم دیپلم گرفتیم. در همان سال‌ها با مسعود فرزند و پرویز ناتل خانلری آشنا شدم و سال بعد که صادق هدایت از هندوستان برگشت، من به همراه مسعود فرزند به خانه‌ی هدایت رفتم و با او آشنا شدم. تفصیل این ده‌مینی را از مدت که تا هنگام مرگ، انسی میان ما پدید آورد، باید در جایی دیگر آورده شود.

در مرداد ۱۳۱۶ با همسر من خانم قدسی ازدواج کردم و در مهرماه همان سال به سمت دبیری دبیرستان خرمشهر به استخدام وزارت فرهنگ درآمدم. پس از اتمام دوره‌ی تحصیلی ۱۳۱۶-۱۳۱۷ به تهران برگشتم و در مهر ۱۳۱۷ به خدمت نظام در لشکر ششگانه‌ی افسری رفتم و دوره‌ی افسری را با سمت مترجم انگلیسی در دبیرستان ارتش به پایان رساندم.

در پاییز سال ۱۳۱۹ پس از پایان خدمت نظام، به سمت خرابکار در اداره‌ی کل ساختمان وزارت دارایی تهران مشغول به کار شدم. سپس با ورود مستشاران امریکایی، به آن هیئت منتقل گشته و به عنوان مترجم به کار پرداختم و تا وقتی که آنها در ایران بودند، در اداره‌ی آنها کار می‌کردم.

پس از رفتن مستشاران امریکایی از ایران، به من رتبه‌ی دولتی دادند و در کادر رسمی دولت مشغول به کار شدم و دیگر کارمند کنتراتی نبودم ولی حقوقم از هزار تومان به سیصد و پنجاه تومان پایین افتاد که

تبعاً با این حقوق نمی‌توانستم خانواده‌ی خود را اداره کنم. نزد آقای حمید سیاح، وزیر پیشه و هنر رفتم و مشکل خود را به او گفتم. حرفم را شنید و همدردی و لطف فراوان کرد و گفت: «کاری که می‌توانم در حقّت بکنم، این است که تو را منتظر خدمت با حقوق بکنم تا بتوانی در خارج از اداره کاری پیدا کنی که زندگی‌ات را بچرخانی.» و چنان شد.

در این هنگام فراغتی حاصل شد تا بر اساس یادداشت‌هایی که در دست داشتم، کتاب *خیمه‌شب‌بازی* را بنویسم که در سال ۱۳۲۴ چاپ و منتشر شد. این کتاب در مدت کوتاهی پس از انتشار شهرت فراوانی پیدا کرد. ضمناً برای تعادل معاش خود به تدریس زبان ادبیات در سالن الفنون، کالج البرز، انجمن فرهنگی ایران و بریتانیا (دوره‌ی عالی) و شامه‌اسان (برای افسران ارشد) پرداختم.

در سال ۱۳۲۰، *کتاب لوطیش مرده بود* از چاپ درآمد. در همان سال من به شرکت نفت ایران و انگلیس به سمت مترجم رفتم و سال بعد دکتر مصدق سرکار آمد و نفت ملی شد.

در سال ۱۳۳۴ کتاب *پینوک* اثر کارلو کولودی را ترجمه کردم که با نام *آدمک چوبی* چاپ و منتشر شد. در تابستان همین سال بنا به دعوتی که دانشگاه هاروارد از من کرد، به آمریکا رفتم. چند ماهی که در آمریکا بودم، معنی آزاد زیستن آدمیان را به چشم دیدم و بر روزگار خود و هموطنانم اندوهگین شدم و بعد هم به ایران بازگشتم.

* * *

چونیک در سال ۱۳۳۴ به دعوت نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی به مسکو رفت و طی آن سفر، از شهرهای سمرقند و بخارا دیدن نمود. همچنین در سال ۱۳۴۹ به تدریس در «دانشگاه یوتا» رفت و در سال ۱۳۵۱ در کنفرانس نویسندگان آسیایی و آفریقایی در «آلماتا» پایتخت قزاقستان حضور یافت. گزیده‌ای از آثار او به زبان روسی به وسیله‌ی

«کمیساروف» و «زویاعثمانووا» به چاپ رسید. دو سال بعد در سال ۱۳۵۳ «فیلم تنگسیر» به کارگردانی امیر نادری و بازی بهروز وثوقی به روی پرده‌ی سینما رفت. چوبک پس از آن، بازنشسته شد. ابتدا به انگلستان رفت و سپس در امریکا مقیم شد.

در ۱۹ فروردین سال ۱۳۶۹ بزرگداشت چوبک به اهتمام «مرکز مطالعات» دانشگاه بروکلی» در آن دانشگاه برگزار شد و یک سال بعد ترجمه‌ی کتاب «مهیاره» که مجموعه‌ای از داستان‌های عاشقانه می‌باشد و مسعود فرزاد آن را برای ترجمه به چوبک سپرده بود، در تهران چاپ و منتشر یافت.

«صدرالدین اناری» در سال‌های آخر عمر چوبک از نزدیک با او محشور بود که حاصل آن، یادداشت‌های راکنده‌ای است که درباره‌ی خاطرات، حالات و روحیات چوبک نوشته است:

«حالا چند سالی است که من او را می‌شناسم. در تهران هرگز نه او را دیده بودم و نه از احوالش چیزی می‌دانستم، اما این جا هفته‌ای، دو هفته‌ای و گاه ماهی یک بار دیدنش می‌روم. سلامی می‌کنم و در کنار او و آشفتگی‌های کاغذ و کتاب‌های افکش به آوازش‌های گمشده‌ام بازمی‌گردم.

او در هفتاد و هفت سالگی، بی‌پروایی‌های هفده سالگی را دارد. عاشق روی خوش و موی دلکش و می‌بی‌غش است. من در تعریف و امانت‌داری او حافظ، او را «رند عالم‌سوز» می‌خوانم. زیر بار خلق و رفتار او با من همت بانویی صبور و بردبار که شریک زندگی اوست، خم است. تحمل و سواس‌ها و بدخلقی‌های مردی چون او، به راستی خلّقی «قدسی» لازم دارد و این کار از طایران کم‌حوصله بر نمی‌آید. او اهل مصاحبه نیست و به موعظه‌ی پیر می‌فروشد، از مصاحب ناجنس احتراز می‌کند. به این جهت من از او اجازه گرفتم آنچه را که در طول این ده پانزده سال در کنار او از

دهانش، چه به صورت نقل خاطره و چه به شکل نظر شخصی شنیده‌ام،
جسته و گریخته گرد آورم و به تأیید خود او برسانم و چاپ کنم.
در مورد کتاب «سنگ صبور» نکته‌ی جالبی را به یاد می‌آورد: او با یکی
از قهرمانان این کتاب از نزدیک آشنا بوده و نشست و برخاست داشته
است؛ «سیف‌القلم»، جانی معروف و قاتل زنان بدکاره‌ی شیراز.

او در این مورد می‌گوید: «سال ۱۳۱۳ من از مدرسه‌ی آمریکایی
تهران به شیراز برگشتم که تصدیق سیکل اول متوسطه را از یک
مدرسه‌ی دولتی بگیرم. در این زمان من که سخت مشتاق فلسفه و
حکمت بودم، در مسجد نو شیراز، در محضر میرزا محمدعلی
حکیم‌نصیری شدم. در محضر او بود که با یک سید شیرازی‌الاصل
هندی آشنا شدم. مردی بود با لباس سفید کتان پاکیزه که می‌گفت
از هندوستان آمده و طالب کسب کمالات معنوی است. چون انگلیسی
او خوب بود با من به حدس و اخت شد و ساعت‌ها با هم حرف می‌زدیم.
روزی او را به جرم سرگرفتگی بی من روز عجیبی بود؛ زیرا می‌دیدم
با محاسبه‌ی روزهایی که او را بکب قتل زنان شده بود، می‌دیدم این
روزها درست مصادف با ایامی بوده که او یا قتل را انجام داده به
مدرسه آمده بود و یا بلافاصله بعد از درس، به سراغ قربانی خود رفته
بوده است.»

* * *

صادق چوبک ۱۳ تیر ۱۳۷۷ شمسی در شهر بروکلین امریکا درگذشت.
«منیرو روانی‌پور» در سوگ او می‌نویسد: «در شهر سیاتل امریکا، یک نوع
ماهی غریبی هست به نام «سالمن» که اندک زمانی بعد از تولد، به
اقیانوس می‌رود تا زندگی کند و چند ماهی پیش از مرگ به زادگاه خود
برمی‌گردد؛ برمی‌گردد تا همان جا که به دنیا آمده بود، بمیرد. حالا می‌توانم
بگویم که صادق چوبک در آخرین لحظات زندگی، چطور با بهت و

حیرت نگاه کرده و پیش از این که خورشید زادگاهش را ببیند، از نفس افتاده. به یاد جمله‌ی آخر او می‌افتم؛ در ثانیه‌های آخر زندگی‌اش:

«تو فکر می‌کنی من این جا می‌میرم؟ این جا توی این غربت...؟»

حالا صادق چوبک هم نیست که می‌گفت: وقتی به مرگ فکر می‌کنم، خوابم نمی‌برد. هر شب منتظرم که صبح شود و خورشید را دوباره ببینم. صدای آتشی را بشنوم. گاهی با خودم حرف می‌زنم؛ یعنی من این جا می‌میرم... ماهی سالمن نمی‌خواهد در اقیانوس بمیرد. رودخانه‌ی خودش را می‌خواهد. زادگاه خودش را. اما دلم می‌خواهد قبل از مرگ، یک بار هم ک شده، ری آن گرما و شرجی بوشهر، تکیه بدم به نخلی و به کاسه‌ی آب خنک... دختر هر وقت رفتی ولایت، هر جا نشستی، یاد من کن... باه من باش... و بعد بیتی از «فایز» می‌خواند:

اگر شاهی بمیرد از این دو
به خواری می‌برندش بر سر گور

صدا توی گلویم می‌شکند، و می‌می‌خوهم وایش را با بیتی از فایز بدهم...

* * *

راستی چرا چوبک وصیت کرد که جسدش را بسوزانند و خاکسترش را به آب دهند. من می‌دانم. او نمی‌خواست مرده‌اش در غربت، که او را پیش از مرگ کشته بود، به خاک سپرده شود. اقیانوس‌های جهان به آب مرتبط هستند. شاید اندیشیده بود که آب، ذره‌ای از خاکسترش را به سواحل خلیج فارس می‌رساند تا آخرین بوسه‌ی او بر خاک وطنش باشد.

آنقدر مهرمی از طالع خود می‌خواهم تا زنم بوسه به خاک وطنم بار دگر